

از: دکتر عزیزاله سلیم پور
نیس - فرانسه

محصول زهد و علم...؟!!

کسی که فقط یک نفر را نجات دهد بشریت را نجات داده است.
تلمود

قلبهایمان بخاطر گناهانمان بیمارند
آرمانهایمان ویران و افتخاراتمان از میان رفته اند
اماکن مقدسمان بخاطر رفتار ناشایسته مان با خاک یکسان
شده اند

تاج سرمان به سرشکستگی تبدیل شده است
زیبائیهای میهنمان بدست بیگانگان و نیرویمان در وجود
آنان راه یافته است.»

آری، آنان سختی های خود را از گناه خود میدانند و
دیگران را مستول آن نمیدانند؛ گوئی «خود شکن آینه
شکستن خطاست» شعار آنان است. فرمودید قوم برگزیده؟!
چند روز پس از کیپور از مقابل یک کتابفروش عرب در
نیس میگذشتم که چشمم به کتابی افتاد که روی جلدش
نوشته بود: «داستان حضرت موسی را برای من شرح بده،
معجزه ها و درسهای او.»

وارد کتابخانه شدم و آنرا خریدم، از روی کنجکاوی آنرا
خواندم و شاید تعجب کنید اگر بگویم این کتاب با هگادائی
که یهودیان در شب پسخ میخوانند هیچگونه تفاوتی نداشت و
اگر کسی در آن شب خودش کتابی نداشته باشد میتواند از
همین کتاب که برای آموزش کودکان مسلمان عرب نوشته
شده استفاده کند. اما نمیدانم چرا در این کتاب که ماجرای
جنبش یهودیان برای آزادی تحت رهبری حضرت موسی را با
تمام جزئیات آن مطابق با کتاب هگادای یهودیان نوشته اند
یک بخش اضافی تحت عنوان «برخورد با خضر» اضافه
کرده اند که ترجمه اش برای خوانندگان عزیز پیام بی مورد
نیست.

برخورد با خضر

در راه سفر به سرزمین موعود، حضرت موسی درسهایی نیز
آموخت که یکی از آنها از خضر بود. میگویند خضر قدرت
پیش آگاهی از واقعیات و تغییر آنها را داشت. موسی بهمراهی
جوانی بنام «ابراهیم نون» خضر را پیدا کرد و بدنال او پراه
افتاد. به او گفت: آیا من میتوانم با تو همراه شوم تا تو مرا با
دانش خود راهنمایی کنی؟

شاید بعضی از خوانندگان عزیز پیام بپرسند چرا مقالات من
خیلی نامتناوب و نامرتب نوشته و بچاپ میرسد و تازه وقتی
چیزی مینویسم سروه آن زیاد بهم ارتباطی ندارد و به اصطلاح
قاطی پاتی است؟

آنان کاملاً حق دارند. جهت اول یعنی نوشتن با عدم تناوب
بخاطر آنست که من نویسنده واقعی نیستم. گاهی یک نکته یا
یک مقاله و بعضی وقت ها یک اتفاق معمولی در مغزم شروع
بکار میکند و آنقدر میچرخد تا احساس واقعی درون خودم را
بشناسم و میل به نوشتن کنم.

تازه وقتی شروع به نوشتن میکنم انواع و اقسام افکار بدون
نظم و ترتیب در روانم میزنند؛ از این شاخه به آن شاخه
پریده و از یک موضوع به موضوع دیگر فکر میکنم. بدون
آنکه خودم بدانم چه رابطه ای بین آنان است. شاید گاهی تا
آخرین لحظه ندانم چگونه از نوشته های خود نتیجه گیری
خواهم کرد، خصوصاً که در هنگام نوشتن یک موضوع، واقعیات
مختلفی صورت میگیرند که گاهی بر روی آنچه میخواهم
بنویسم تأثیر میگذارند.

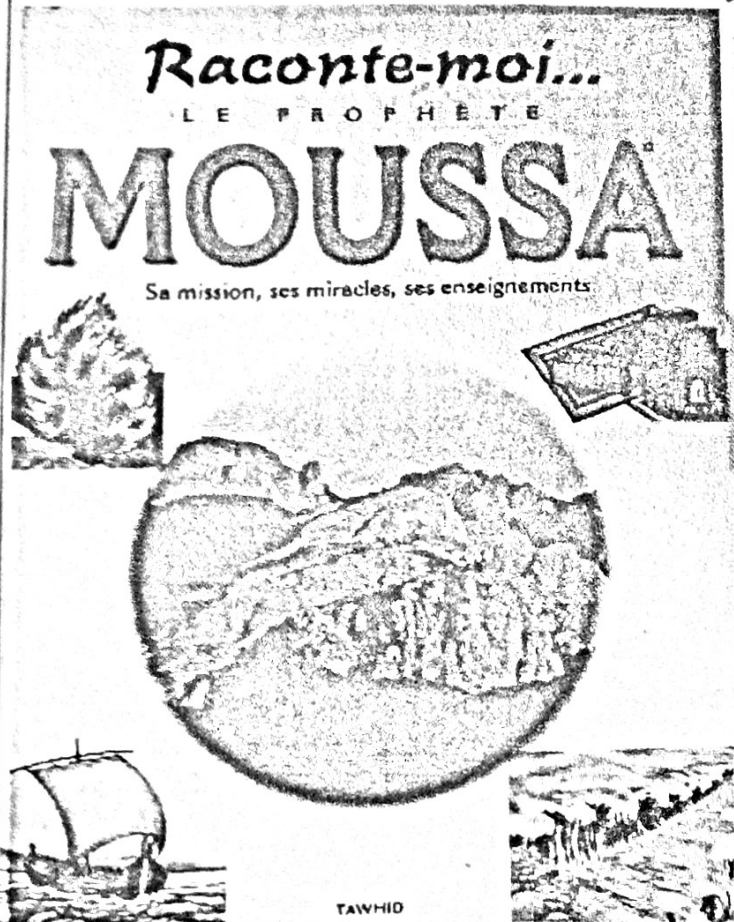
بدین ترتیب است که مایل بودم در باره دعائی که روز
کیپور در کنیساها خوانده میشود چیزی بنویسم.

کیپور تنها روزی است که هر یهودی در هر گوشه و کنار
دنیا هر چند هم مذهبی نباشد، آن روز را به کنیسا میرود، برای
چند لحظه ای هم که شده در میان ازدحام و شلوقی آنجا با
خود و خویشان خلوت میکند تا به آنجا که این افراد را بشوخی
یهودیان کیپور مینامند. روز جالبی است. انسان بجز گوش
دادن و همخوانی نمازها کاری ندارد که آنهم در فرانسه با
وجود کنیساهای به اصطلاح «ترادسیونل» که در آن استفاده
از میکروفون آزاد نیست، غیر ممکن است. بدین سان برای
فردی مانند من فرصتی است تا کمی ترجمه بخش هایی از این
دعا و نمازها را بخوانم و در باره اش فکر کنم.

کسانی که بیشتر از من به کنیسا میروند حتماً این قسمت را
بیاد دارند که در آن میخوانیم:

«ما از تمام ملتهای دیگر گناهکارتریم
ما شرمسارتر از سایر ملل هستیم
شادی از ما رخت بر بسته و

خضر گفت: نه. تو چگونه میتوانی آنچه از دانش تو خارج است را تحمل کنی؟ موسی جواب داد: اگر خداوند بخواهد، من شکیباً خواهم بود و از هیچکدام از احکام تو سر فرو نخواهم زد.



خضر قبول کرد بشرط آنکه موسی در مقابل هر پیشامدی هرگز از او سئوالی نکند.

آنها براه افتادند تا به یک کشتی رسیدند و از سرنشینان کشتی خواستند تا به آنها در کشتی جایی دهد تا بتوانند به همراه آنان سفر کنند. سرنشینان کشتی قبول کردند. آنگاه خضر ناگهان ته کشتی را سوراخ کرد. موسی سئوال کرد. تو میخواهی سرنشینان این کشتی را غرق کنی؟

- به تو نگفتم حق سئوال از من را نداری؟!
و موسی پس از پوزش از او خواست تا غضبناک نشود. براه خود ادامه دادند ولی ناگهان خضر جوانی که در راه به او برخوردند را بدون هیچ علتی به هلاکت رسانید!

موسی وحشت زده گفت: چرا این بیگناه را کشتی؟ و خضر گفت: دیدی باز هم سئوال کردی؟ موسی تقاضای بخشش کرد و گفت: قول میدهم اگر دوباره این خطا از من سرزد تو میتوانی مرا ترک کنی!

براه خود ادامه دادند تا به شهری رسیدند. از ساکنان آن

تقاضای خوراکی کردند ولی آنان از هر گونه کمک خودداری کردند. در راه بازگشت خضر دید که دیوار شهر یزودی ویران خواهد شد و بلافاصله آنها مرمت کرد و در مقابل تعجب و سئوال دوباره موسی گفت: از این پس راه من با تو جدا خواهد شد ولی پیش از آن در مورد آنچه دیدی ترا روشن خواهم ساخت.

اولاً کشتی از آن خانواده ای بود که با آن امرار معاش میکرد و چون من میدانستم که پادشاه قصد غصب تمام کشتی ها را دارد آنها سوراخ کردم تا غیر قابل استفاده برای او باشد. در مورد آن جوان من میترسیدم که این جوان با گردن شق و گستاخی باعث شرم پدر و مادر رنجبر و فقیرش شود لذا او را کشته و از خدا خواستم تا به آنان پسری سربزیر و مهربان عنایت فرماید. و اما آن دیوار بر روی گنجی ساخته شده بود که ارث کودکان یتیمی بود که پس از سن بلوغ میبایست به آن دسترسی یابند و من خواست خدا را به انجام رسانیدم.

خواستم در این مورد که نمایشگر طرز فکر برخی از دوستان عربم میباشد که هر چه پیش میآید میگویند «مکتوب» و کمتر خود را مسئول میدانند چیزی بنویسم که دوست عزیزم آقای «ایرج لاعد» کتابی از دکتر شجاع الدین شفا را بدستم داد: «تولد دیگر». مثل هر بار که به نوشته های این نویسنده توانا و دانا برمخورم، از خود میپرسم چرا اینان باید از دنیا بروند؟ و ناگاه مینیاتوری که در اصفهان زیور دیوار سالن پذیرائی مان بود با شعری از حکیم عمر خیام مانند نوشته ای با مرکب نامرئی در ضمیرم نقش می بندد.

جامی است که عقل آفرین میزندش

صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش

این گوزه گر دهر چنین جام لطیف

می سازد و باز بر زمین میزندش

روانش شاد پدر بزرگوارم که خیام را دوست میداشت و رباعیاتش را زیبا می خواند.

«تولد دیگر» کتابی است کم نظیر؛ فقط با جمع آوری نوشته های انتقادی بزرگان و متفکرین در مورد این کتاب، یک جلد کتاب دیگر بوجود آمده است.

با این وجود من مایلم تا چند نکته در مورد آن بنویسم. منظور من انتقاد از جنبه های علمی و استدلالهای منطقی دکتر شجاع الدین شفا نیست. این نویسنده بزرگ در کتاب خود سعی میکند تا محتویات تورات، انجیل و قرآن را با دلیل و برهان و استفاده از روشهای علمی مورد انتقاد قرار دهد.

البته اگر ایراد کوچکی در نگارش «تولد دیگر» بشود

ارائه داد، استفاده شجاع الدین شفا از ترجمه انجیل در مورد تورات است؛ که بهتر می بود اگر از ترجمه خود تورات استفاده میشد.

اشکال اصلی از نظر من این است که شجاع الدین شفا ایمان و اعتقاد را میخواهد با دلیل و منطق و برهان علمی از میدان بدر کند! در حالیکه ایمان بسان عشق و هنر است و از قوانینی که با روان ناخودآگاه ما در رابطه هستند پیروی میکند و آنرا با منطق کاری نیست. حافظ میگوید:

**مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
در کار جنگ و بربط و آواز نی کنم**

برای بت پرستی که تا بت خود را نبیند به او اعتقادی ندارد، خداپرستان نادان و مسخره اند همانطور که برای یهودیان و مسلمانان وجود «پسر خدا» که یکی از اصول مسیحیت است، کفر محسوب میشود!

بنابراین از نظر من حقیقت داشتن یا نداشتن محتویات کتابهای مقدس آنقدر مهم نیست، آنچه مهم است تأثیر مثبت یا منفی آنها بر روی انسانها و کردار و رفتار آنان است. مهم نیست که آیا داستان آدم و حوا واقعیت دارد یا نه! مهم آنست که آن انسانها بدانند هیچکدام بخاطر مذهب یا رنگ پوست و کیش و مرام بر دیگری ارجحیت ندارند چرا که همه آنان زاده این زوج هستند.

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

قبل از این که پیشتر بروم، لازم میدانم با صراحت بگویم منظور از این نوشته ادعای برتری مذهبی بر مذهب دیگر نیست و فقط ناآگاهانند که به یهودی بودن یا مسلمان یا مسیحی بودن خود افتخار میکنند؛ چرا که تقریباً همه ما مذهب خانواده ای که در آن دنیا آمده ایم را داریم و چون این انتخابی نیست باعث افتخار و مباهات نیز نمیتواند بود.

گیرم پدر تو بود فاضل

از فضل پدر ترا چه حاصل؟

شجاع الدین شفا در بخشی از «تولد دیگر» از ماجرای گشتی حضرت یعقوب با خداوند سخن میگوید که در آن «بالای پای یعقوب صدمه می بیند تا بجائی که از آن پس او لنگان لنگان راه میرفته است.» اگر از نظر علمی بخواهیم در این مورد فکر کنیم البته موضوع عجیب و غریبی بنظر میرسد!

ولی برای آنانیکه ایمان دارند، این درسی بی نظیر برای زندگی است. کودکی که این داستان را میخواند یاد میگیرد که هیچ چیز از قبل برای همیشه نوشته نشده است. «سرنوشت» به صورت غیر قابل برگشت برای ابد مهر و موم

نشده است. انسان برای پیش رفتن موفقیت و روشن کردن راههای علم و دانش برای دیگران حتی با خدای آفریننده خود نیز میتواند نزاع کند! و با یک ربات که توسط سازنده برنامه ریزی شده است فرق دارد. خود اوست که مسئول زندگی خود و بهبودی آن است.

حکیم عمر خیام گرچه در جستجوی معنی زندگی وامانده میگوید:

معلوم نشد که در طریخانه خاک

نقاش ازل بپر چه آراست مرا

در عین حال اضافه میکند:

از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست

خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است

و یا

چون عاقبت کار جهان نیستی است

انگار که نیستی چو هستی خوش باش

این افکار در مغزم میجریختند که شنیدم گیلعاد شالیط پس از قریب شش سال بسر بردن در زندانهای مخوف حماس، در مقابل یک معامله بگیر و پستان آزاد شد و به خانه و خانواده خود در اسرائیل بازگشت.

منهم مثل شما از اینکه کشور اسرائیل برای آزادی فقط یک نفر ۱۰۲۷ نفر فلسطینی را آزاد کرد، تعجب کردم. علاوه بر اینکه این معامله را توهینی به فلسطینیان میدانستم چرا که مردمانش میتوانند با خود بگویند یک نفر اسرائیلی به اندازه ۱۰۲۷ نفر از ما ارزش دارد. دلم بحال پدران و مادرانیکه قاتلهای فرزندان خود را چاق و چله و سر و سر و گنده آنچنان مورد استقبال نزدیکانشان می بینند می سوخت. به آنانی فکر میکردم که خواهر یا برادر، فرزند یا پدر و مادری را در حمله وحشیانه ای در کافه روما در اورشلیم از دست داده اند اکنون می بینند که بسر قاتلین آنها گل و نقل میریزند! و در مورد فلسفه این معامله پایاپای فکر میکردم که این جمله از تلمود بخاطر من رسید:

کسی که فقط یک نفر را نجات دهد، بشریت را نجات داده است.

نیس - ۳۰ اکتبر ۲۰۱۱

آگهی در پیام

بنفع شماست.

516-487-9092